



جمله-غول؛ نوشتن روی نقاط غایب

عبدالله سلاحي

اگر اتصال چیزهای نامتجانس را در شعرهای حامد مقتدر مشاهده می‌کنیم که به محض برخورد به آن‌ها، چیزی خوانش ما را دچار سکتگی می‌کند؛ پس ارتباط با شعرهایی را آغاز کرده‌ایم که در خواندن آن‌ها نابلد هستیم. امر خواندن در این هنگام، به‌عنوان یک عمل پیچیده به مانند نقاطی که در شعرهای او برمی‌خوریم، دو چیز نامتجانس را متصل می‌کند: خواننده‌ی نابلد و نویسنده‌ای که چیزها را نه در قابلیت‌های اتصالی‌شان، بلکه روی نقاط نامعین (امکان‌ها) با چیز دیگر، می‌نویسد.

اتصال چیزهای نامتجانس، شعرهای حامد مقتدر را در تعیینی پُرشدت قرار می‌دهد؛ به همین علت، شعرهایی هستند که شاید کم‌ترین امکانات یک متن قابل خواندن را داشته باشند. همین تعین در جاهایی بین یک جمله با یک غول اتصال برقرار می‌کند.

جمله-غول «گناه‌م چیست؟» در آن سطر از شعر «پشتون» و در مجموعه‌ی «بی‌نام»، زمانی نوشته شده است که پیرمردی در بحبوحه‌ی بمباران و شلیک‌های نیروهای خارجی و طالبان، به بیرون می‌زند تا نانی برای دخترکش (دیوه) بیابد. او در راه توسط مردان ریشو و خشنی که از افراد طالبان هستند، دستگیر می‌شود. موقع دستگیری او به دست این مردان، جمله‌ی «گناه‌م چیست؟» در هیئت یک غول بیان می‌شود: «جمله‌ی غول من/ گناه‌م چیست؟» رابطه‌ی جمله و غول، نه یک رابطه‌ی از قبل بلکه رابطه‌ای سرهم‌بندی‌شده و خارج از امکان‌های معینی است که برای یک شباهت‌سازی مناسب است. اگر در برخورد نخست، چنین رابطه‌ای را مناسب شبیه‌سازی نمی‌یابیم، حق داریم. این رابطه‌ی نامناسب، نظم عادی ادراک حسی مان را که مبتنی بر اتصالات چیزهای متجانس، قابل تعمیم، امکان تشبیه و همه‌ی آنچه است که جمله را مبدل به میدانی کند که قادر باشد چیزی را طبق یک فهم تقریباً کلی بشناسیم، به بحران می‌کشد. البته چنین میدان و امکان اتصال چیزها، آن‌چنان هم سخت و دگم نیستند، زیرا که خود نیز بازی‌هایی را با ناآشناکردن‌های عناصر این فهم کلی، به اجرا می‌گذارد که شکلی از برهم‌زنی یا اغتشاش در نظم عادی ادراک حسی را می‌توان در آن دید.

جمله-غول؛ اما نوعی آشنازدایی هم نیست. و با قابلیت درون خود این میدان و امکان اتصال‌ها عمل نمی‌کند. اگر چنین باشد، بازی با قواعد است. نمی‌توان گفت، جمله-غول «جمله‌ی غول من گفت، گناه‌م چیست؟»، یک مهارت بیانی است که با فعال کردن امکان‌های بالقوه‌ی زبان به وجود آمده است: آن نقاط اتصالی جمله و غول، گویی در نظم عادی ادراک حسی پوشانده باقی مانده بوده است و یا حتی به علت رژیم‌های ادراکی حسی روی کار، سرکوب و منفعل شده بوده است.

پس از اینکه آن را در شعر می‌خوانیم، جمله‌هایی که با «۳۶ روز» آغاز می‌شوند، پشت سر هم می‌آیند: «۳۶ روز تشنگی و درد/ ۳۶ روز سر به سر مردن/ ۳۶ روز با تعفن مرگ/ ۳۶ روز نقطه، نقطه و نُق»، این جمله‌ها نه پاسخی به جمله-غول «گناه‌م چیست؟» و نه چیزی شبیه نتیجه‌ی بیان آن است. آنچه

قابلیت انجام داشت، رخ داده است زیرا فرد که پیرمردی است و برای یافتن نان به دخترکش «دیوه» بیرون برآمده است، دستگیر شده و این ماجرا تا تیرباران شدنش ادامه می‌یابد. بنابراین، هیچ نسبتی نیز بین آنچه دارد اتفاق می‌افتد و بنا بر شرایط فضای خشونت‌بار، قابلیت انجام شدن بدون سکتگی را دارد، و جمله-غول «گناهم چیست؟» وجود ندارد. جمله-غول در یک خلاء بیان شده که هیچ نیرویی بر آن نظارت نداشته است و هیچ واکنشی نیز بر آن صورت نگرفته است. ۳۶ روز تشنگی و درد، سربه‌سر مردن و تعفن مرگ، سزای عملی است که جمله-غول آن را می‌پرسد و جوای آن می‌شود. جوای عملی که می‌توانست هر چیزی باشد، از جمله همین که پشت نان برآمده و بیرون از خانه است. به بیانی، گناه می‌تواند هر چیزی باشد و این را نه پیرمرد می‌داند و نه آنانی که با او تیرباران می‌شوند؛ گناهی که می‌تواند در هر عملی باشد، حتی بیرون شدن برای یافتن و خریدن نان.

پس اگر گفته می‌شد که آری «گناه تو بیرون شدن برای گرفتن نان است»؛ با گرفتن نان یا بیرون شدن به قصد گرفتن نان، به‌عنوان گناه، به پرسش «گناهم چیست؟» پاسخ داده می‌شد؛ و این می‌توانست هر عمل دیگری باشد که توسط آن، به همین عنوان (گناه)، به این پرسش پاسخ داده می‌شود. پاسخ همواره و در سراسر شعر وجود دارد، حتی زمانی که پیرمرد قصد بیرون شدن از خانه را دارد و حتی زمانی که پیرمرد در خانه مانده است و در آخر پس از دیدن گرسنگی زیاد «دیوه» دخترش از خانه خارج می‌شود. در همه این حالات، حتی قبل از بیان جمله-غول «گناهم چیست؟» پاسخ روشن است.

جمله-غول، همان‌طور که در یک خلاء بیان می‌شود، نه آنچه پس از بیانش می‌خوانیم، پاسخی یا واکنشی ست به آن، نه خود که به‌شکل پرسشی آمده، بی‌خبر از پاسخ و نادانسته است. پرسشی است که با ادراک و احساس کامل پاسخ (تعلل در برآمدن و ترس از برآمدن)، صورت گرفته است.

شاید بهتر است به‌سراغ جملاتی برویم که موقع سختی و یا درد و در لحظه‌ی نیاز عاطفی بیش‌ازحد شدید، آن‌قدر که به تعیین شدید یک تکینگی می‌رسیم، مادرمان را

صدا می‌زنیم. یک رابطه با دوره‌ی کودکی می‌گیریم که با دوره‌ی بزرگ‌سالی، کاملاً نامتجانس است. هیچ رابطه‌ی معینی میان‌شان نیست و حتی واکنش و پاسخ مادر، خواستی نیست که واقعاً در این صدا زدن طلب شده باشد. صدا زدن که بی‌ربط به درک منطقی و نظم عادی ادراک حسی، انجام یافته تا خودش را به طنین اندازد.

جمله-غول، چیزی از نوع همین صدا زدن‌ها است. همان‌طور که فرد در لحظه‌ی سختی و نیاز عاطفی، می‌داند که مادرش کنارش نیست و حتی شاید زنده نیست، اما او را صدا می‌زند؛ پیرمرد جمله-غول نیز می‌داند که آنانی که او را می‌گیرند، اهمیتی به این پرسش نمی‌دهند. حتی می‌داند که بیرون شدن و پی‌نان بودن، گناهی است که مرتکب شده است. با این وجود، جمله-غول پی‌دریافتن گناه نیست؛ حتی پرسش او به قصد یافتن پاسخ نیست. جمله-غول یک صداست که در وضع خاصی به طنین درآمده است. وقتی مادرمان را در چنان شرایطی صدا می‌زنیم، صدایی از وضع مان بلند می‌شود که همان صدا زدن مادر است.

نه صدا زدن مادر و نه جمله-غول، هیچ کدام صدای ما نیستند. حتی ما آن‌ها را نمی‌فهمیم و آن‌ها چون نیرویی که در وضع خاصی آزاد می‌شود، به یکباره از ما عبور می‌کنند. در این لحظه‌ی عبور، امکان‌هایی نیز برای ما گشوده می‌شوند ولی وابسته به ما نمی‌مانند: ما می‌توانیم زمان و نسبت آن را با عواطفی که در قید یک زمان بخصوص (مثل دوران کودکی) مانده‌اند، در هم آمیזیم و از یک سنی-هر زمانی- در تجربه‌ی صدا زدن مادر -موقع سختی- طوری وارد شویم که دیگر سلطه‌ی زمان، از عاطفه و شکل عاطفی مان برچیده شود. همان‌طور که پیرمرد جمله-غول، پرسشی را در مورد گناه (گناهم چیست؟) در شرایطی تجربه کرد که هر عملی گناه بود. در دل چنین وضعی که خود، به سبب درکی که از آن داشت، کلی تعلل به خرج داده بود تا از خانه بیرون برآید؛ می‌پرسد «گناهم چیست؟».

جمله-غول، به‌عنوان یک ایده‌ی شعری، امکان زیادی می‌دهد که «گناهم چیست؟» در متون ادبی و شاید حتی تاریخی -آن‌جاها که گزارشی از یک حکم باشد- به‌عنوان یک طنین از همان وضع بخصوص، زمان و تاریخ، ادبیت و واقعیت

جمله-غول؛ نوشتن روی نقاط غایب ۵۱

را از نقطه‌ای با هم ربط بدهد که نامعین و بی‌ربط است. چه بارها و گاه‌هایی که این صدا بر پا شده است و لحظه‌ای را برای نقاط نامعین چیزها در نسبت به هم برقرار کرده است.

در شعری که حامد مقتدر می‌نوشت، می‌توان دید که نوشتن، نه روی چیزهایی با نقاط اتصالی مشخص، بلکه روی نقاط غایب انجام می‌گیرد. نقاطی که می‌توانند نیروها را همچون جمله-غول آزاد کنند؛ بی‌هیچ فاعلی، بی‌هیچ مفعول و مقصدی؛ فقط عبور... فقط عبور دهد و در این جریان امکان‌هایی را فراهم آورد.